مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شیعه

دفتر پانزدهم

به کوشش

مهدی مهریزی علی صدرایی خویی

بسم الله الرحمن الرحیم

پژوهشکده علوم و معارف حدیث؛ ۱۳۲

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ ـ ، گردآورنده.
میراث حدیث شیعه: دفتر پانزدهم /به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرایی خویی. ـ قم: دارالحدیث، ۱۳۸۵.
۵۶۴ ص. (پژوهشکده علوم و معارف حدیث؛ ۱۳۲)
ISBN : 964 - 493 - 206 - 4 ۳۵۰۰۰ ریال
چاپ اوّل : ۱۳۸۵.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. حدیث شیعه ـ مجموعه‌ها. ۲. احادیث شیعه ـ مجموعه‌ها. الف. صدرایی خویی، علی، ۱۳۴۲ ـ ، گردآورندهٔ همکار. ب. عنوان.
BP ۱۰۶/۴/م۹م۹

میراث حدیث شیعه / ۱۵

به کوشش : مهدی مهریزی و علی صدرایی خویی

تحقیق : مرکز تحقیقات دارالحدیث
امور اجرایی : مهدی سلیمانی آشتیانی
ویراستار : قاسم شیرجعفری
صفحه‌آرایی : سید علی موسوی‌کیا
ناشر : سازمان چاپ و نشر دار الحدیث
چاپ : اوّل، ۱۳۸۵ ش
چاپخانه : دارالحدیث
شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه
قیمت : ۳۵۰۰ تومان

قم، میدان شهدا، خیابان معلم، پلاک ۱۲۵
تلفن: ۷۷۴۰۵۲۳ ۰۲۵۱ / فاکس: ۷۷۴۰۵۷۱ ۰۲۵۱ /ص.پ ۳۷۱۸۵ / ٤٤٦٨
نمایشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم): ۷۷۴۰۵٤٥ ۰۲۵۱
فروشگاه شماره «۲» (شهر ری، صحن کاشانی): ۵۵۹۵۲۸٦۲
فروشگاه شماره «۳» (مشهد مقدس، چهارراه شهدا، ضلع شمالی باغ نادری،
مجتمع فرهنگی تجاری گنجینهٔ کتاب، طبقهٔ هم‌کف: ۳ـ۲۲٤۰۰٦۲ ۰۵۱۱
http://www.hadith.net
hadith@hadith.net

ISBN : 964 - 493 - 206 - 4

شرح حدیث النورانیة

حکیم ملا علی نوری (۱۲٤٦ ق)

تحقیق: حامد ناجی اصفهانی

درآمد

احادیث و روایات صادر از ائمهٔ معصومین علیهم السلام، نسبت به مخاطبان و موقعیت زمانی آنان، از حالات گوناگونی برخوردار است؛ به طور مثال در جایی که ائمه علیهم السلام در صدد معرّفی خود بوده‌اند و مخاطب آنان شخص یا اشخاص لایقی بوده‌اند، فضای روایات، مشحون از معارف و اسرار توحیدی است. یکی از این روایات، روایت منقول از امیرمؤمنان علی علیه السلام مشهور به «حدیث نورانیت» است که در آن علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب به دو صاحب سرّ خود سلمان و ابوذر، اسرار امامت، جایگاه ولی الله اعظم و منزلت او نسبت به حضرت حق را بیان داشته‌اند و در آن مقام مآلاً خود امیرمؤمنان علیه السلام از زبان خویش به معرفی خویشتن پرداخته‌اند، همچون خطبهٔ افتخار، خطبة البیان، خطبهٔ تطنجیه و غیره.

حدیث نورانیت بنا به روایت مرحوم علّامهٔ مجلسی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در بحارالأنوار (ج ۲۶، ص ۱ ـ ۷) در طی «باب نادر[1] في معرفتهم ـ صلوات الله علیهم ـ بالنورانیة» آمده است، که در آن، علّامه

۱. این عنوان به نحوی گویای تردید در سند و مدلول احادیث این باب است.

به نقل دو روایت از پدر خود اهتمام ورزیده و در آغاز آن آورده است:

ذکر والدي﵀ أنّه رأى في كتاب عتيق جمعه بعض محدثي أصحابنا في فضائل أميرالمؤمنين﵇ هذا الخبر، ووجدته أيضاً في كتاب عتيق مشتمل على أخبار كثيرة.

بنابر این، روایت مذکور در دو کتاب مجهول الاسم و قاعدةً موثّق آمده که متأسفانه در دسترس نیستند.

علّامهٔ مجلسی پس از نقل حدیث نورانیت به شرح فقره‌ای از آن پرداخته و سپس روایت دیگری را به همین طریق و سند به نقل از جابربن یزید جعفی از امیر مؤمنان﵇ نقل کرده، که در آن حدیث نیز حضرت به گوشه‌ای از فضایل خود و به پاره‌ای از اخبار غیبی، اشاره نموده‌اند.

حدیث نورانیت، توسط دو حکیم بزرگ عصر قاجار، ملّا علی نوری[1] (م ۱۲۴۶ ق) و حاج ملا هادی سبزواری[2] (م ۱۲۸۹ ق) شرح شده است. شرح ملا علی نوری، صبغه‌ای عرفانی ـ روایی و گاه عددی دارد و شرح حکیم سبزواری از صبغه‌ای فلسفی برخوردار بوده، چندین برابر شرح نوری است. خوشبختانه شرح سبزواری توسط استاد علامه سید جلال الدین آشتیانی﵀ در مجموعه رسائل حکیم سبزواری، ذیل پاسخ پرسش ذوالفقار علی خان بسطامی[3] (ص ۷۶۲ـ ۸۷۷) چاپ شده است.

در این مقام نگارنده، بر اساس تنها نسخهٔ دستیاب شده از شرح ملا

---

۱. جهت شرح احوال او بنگرید: ریحانة الأدب، ج۶، ص۲۶۱؛ مکارم الآثار، ج۴، ص۱۲۶۴؛ مقدمهٔ نگارنده بر رسائل ملا علی نوری.

۲. جهت شرح احوال او بنگرید: ریحانة الأدب، ج۲، ص۴۲۲؛ مکارم الآثار، ج۱، ص۴۵۰؛ أعیان الشیعة، ج۱۰، ص۱۳۴؛ رجال بامداد، ج۵، ص۳۲۶.

۳. نیز بنگرید: الذریعة، ج۱۳، ص۲۰۷.

علی نوری، موجود در مجموعه‌ای در بخش فهرست نشدهٔ کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی، فرصت را جهت ارائهٔ ویراستی انتقادی از این اثر مغتنم شمرده، جهت سهولت در استفاده، گزارشی از این شرح را در ذیل عرضه می‌دارد.

* * *

ملا علی نوری در این شرح به جای شرح بند بند عبارات[1]، پس از تعریض به بیان علّامهٔ مجلسی در شرح فقره‌ای از این حدیث، با بیان سه مقدمهٔ کلی، به شرح مفاد حدیث پرداخته، و در پی آن با معرفی جایگاه امامت و مقام ائمه علیهم السلام، بحث را در شرح چنین احادیثی واضح می‌داند:

مقدمهٔ اول: اگر چه اجتماع نقیضین و ضدین در حکمت بحثی مورد انکار قرار گرفته، ولی با عبور از عالم ماده و ظهور سلطان ملکوت، معانی متضاد در موضوع واحد با هم جمع می‌گردند، و هر چه سلطنت عالم ملکوت بیشتر گردد، جمع بین متقابلات نا همسان ظهور بیشتری می‌یابد، همچو اعتبار ظاهر و باطن بودن، یا اول و آخر بودن در خداوند.[2]

مقدمهٔ دوم: وحدت بر دو گونه قابل اعتبار است:

الف. وحدت عددیه که وحدت جنسی، نوعی و شخصی از گونه‌های آن است و در آن، افراد با یکدیگر متخالف و مجزّا هستند و در اصطلاح بین آنها «بینونت عزلی» برقرار است. از این رو کلیهٔ احکام دو امر متقابل، بین افراد آن قابل اعتبار است.

---

۱. لازم به ذکر است که در اوایل حدیث مذکور چنین آمده: «وذلك لأنّ أهل الأقاویل من المرجئة والقدریة والخوارج وغیرهم من الناصبیة». بر اهل تتبع پوشیده نیست که این توضیح نباید در اصل حدیث باشد؛ چه پیدایش گروه مرجئه، قدریه و حتّی به روایتی ناصبیه، پس از زمان امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. و در صورت وجود این فقره در اصل حدیث، خدشهٔ جبران ناپذیری بر اصل حدیث وارد خواهد شد.

۲. سورهٔ حدید، آیهٔ ۳.

ب. وحدت حقّهٔ حقیقی. این وحدت، مانع از «معیت» نیست؛ چه در عرض وحدت خداوند، موجودی قابل اعتبار نیست تا اعتبار بینونت عزلی در آن جایز باشد. منشأ این وحدت برگرفته از وحدت وجود و عدم تکثر صرف الحقیقه است. از این رو تعمّقی ژرف در موجودات، نشان می‌دهد که بازگشت تمامی آنها به همین حقیقت است. وسرّ عدم توان جمع متقابلات در این گونه موجودات، برگرفته از محدودیت وضیق وجودی آنهاست که این محدودیت در خداوند جایگاهی ندارد؛ چه خداوند، جامع تمام کمالات است. و امّا دریافت حقیقی این وحدت، از راه حکمتِ بحثی میسّر نیست و نیاز به شهود و دریافت ذوقی دارد؛

مقدمهٔ سوم: حقیقت محمدیه و یا همان «حقّ مخلوق به» مظهر تام وحدت حقهٔ حقیقهٔ الهیه است[1] که از یک سو این حقیقت و تجلیات علوی مختلف آن، عاری از نقایصِ موجودات محدود مادی هستند و از سوی دیگر این حقایق، به سان حضرت ذات الهی، دارای برخی از اوصاف منحصر نسبت به تمام موجودات‌اند؛ چه این تجلیات چون به منزلهٔ وجه الهی‌اند، پاره‌ای از احکام وحدت حقه ـ همچو اعتبار امور متقابل ـ در آنها موجود است و محکوم به حکم موجدات زمانی صرف نیستند؛ چه این حقیقت محمدیهٔ علویه دارای ظهور در تمام عوالم وجودی است، حال آن‌که موجود محدود مادی، توان تخلّف از مرتبهٔ خود و ظهور در عالم علوی را ندارد. در سورهٔ انشراح اشارتی به علوّ مقام خاتم الانبیاء از مرتبهٔ عالم ماده شده، و در آن جا «وزر» یا همان فطرت مادی از وی سلب شده است.

---

۱. در دیدگاه ملا علی نوری، اصل سنخیت علت و معلول مقتضی آن است که «حق مخلوق به» دارای وحدت عددی نباشد و از این رو وحدت آن ما ورای وحدت عددی، و پایین‌تر از وحدت حقه الهی است. کشف سرّ این معنا؛ با امعان نظر در حقیقت وجود دانسته می‌شود که جز عرفای حقیقی راهی بدان ندارند.

حال با توجه به مقامات فوق درخواهیم یافت که:

۱. حضرت ختمی مرتبت وائمهٔ معصومین ﷺ چون تجلیات ناسوتی حقیقت محمدیه هستند، افزون بر حقیقت و صورت ظاهری، دارای حقیقتی غیبی و علوی می‌باشند.

۲. دریافت حقیقت غیبی و علوی اینان علاوه بر سلوک علمی محتاج به سلوک عملی است؛ **مؤمن امتحن الله قلبه للإیمان**.

۳. این حقایق چون جنبهٔ وجه اللّهی دارند، دارای حقیقتی نورانی‌اند که نورانیت ایشان تابع نورانیت حق تعالی است، و معرفت ایشان موجب معرفت خداوند است و معرفت خداوند موجب معرفت ایشان؛ چه در مقام حقیقت، تجلی کامل وحدت حقهٔ حقیقیه‌اند. از این رو **«معرفة الله معرفتي بالنورانية»** قضیه‌ای ضروریه و ائمیه است، پس معرفت خداوند جز از طریق اینان میسّر نیست.

۴. دریافت مقام خاندان عصمت در سلوک علمی موجب دخول در جنت است؛ چه قول به **«تهلیل»** حقیقی در این مقام حاصل می‌گردد: **من قال لا إله إلّا الله وجبت له الجنة**. واذعان و عمل به آنچه در احکام تبیین کرده‌اند، در سلوک عملی موجب رستگاری و حداقل مرتبهٔ معرفت به آنان است.

تبصره:

انبیای الهی از آغاز خلقت تا خاتم، چون هر یک، ظهوری از مرتبهٔ حقیقت محمدیه‌اند، کلیهٔ احکام موجود در این حقیقت، در آنها نیز تسرّی یافته و هر یک دارای حقیقتی نورانی‌اند که شناخت خداوند بدان میسّر است.

تکمله[1]: خاندان عترت به حسب وجود سرمدی دارای چهار

---

۱. در این تکمله، حکیم ملا علی نوری، به نحو بدیعی از معنای اصطلاح موجود در بسیاری از روایات وارد در مراتب خلقت، پرده برداشته است.

مرتبه‌اند:

۱. مرتبهٔ «نقطه»، که از آن به رحمت و بحر محیط تعبیر شده است.

۲. مرتبهٔ «الف»، که از آن به نفس رحمانی، ریاح مبشّره و درخت اصلی موجود در بحر محیط تعبیر شده است.

۳. مرتبهٔ «حروف»، که از آن به سحاب مزجی تعبیر شده، و این حروف با اعتبار الف ممدود، بیست و نه حرف هستند.

۴. مرتبهٔ «کلمه»، که همان مرتبهٔ «کن» وجودیِ حاصل از «عمق اکبر» (مرتبهٔ واحدیت) است و از آن به سحاب متراکم تعبیر شده است.

و امّا این کلمهٔ الهی دارای سه مرتبه است: ابداع، امر و تکوین. و در نتیجه خاندان عترت نیز دارای سه مقام‌اند، که از هر یک از مقامات ایشان بخشی از عالم، موجود گشته است[1].

و اما عروج خاتم الانبیاء در واقع به معنی بازگشت به مرتبهٔ حقیقی خود است که در دو مرتبه ظاهر گشت:

الف: مرتبهٔ «قاب قوسین» که عبارت از رکن ابیض و عرش الهی است.

ب: مرتبهٔ «أو ادنی» که عبارت از مرتبهٔ عقل کل، روح کلی، درهٔ بیضاء، بحر محیط و بالاخره همان حقیقت محمدیه است.

حقیقت احمدیه در طی ظهور خود در سه مرحله جلوه‌گر شده است:

۱. مرتبهٔ ایجادی که همان «کن» وجودی است که تمام عالم از آن ظهور یافته و ظهور مشیت الله است. و این مرتبه همان مرتبهٔ «او ادنی» است.

۲. عقل کلی که عبارت از قلم اعلی و روح قدس اعلی و مقام «قاب قوسین» است.

---

۱. در این بخش مؤلف، با بهره گیری از مباحث عددی، به تعداد مراتب عوالم اشاره نموده است.

و این حقیقت اوّلاً در بردارندهٔ تمام مراتب است که در واقع حامل آن عرش الهی است، و این عرش دارای چهار رکن است، یعنی همان ملائکهٔ چهارگانهٔ اعظم الهی: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل.
وثانیاً: عقل کلّی به حسب ظهور در مراتب گوناگون دارای اسم‌های متعددی است، همچون: آدم اول، حقیقت آدم، قلم و غیره.
۳. نفس کلّی که از آن به شجرهٔ طوبی، سدرة المنتهی، جنة المأوی، کتاب مبین، ولوح نیز تعبیر شده است. این مرتبه در حقیقت در امیرمؤمنان علی بن ابی طالب﵇ متجلّی است و مرتبهٔ تمام انبیای قبل از خاتم، از همین حقیقت منبعث است.
و امّا ظهور حقیقت احمدیه در عالم ماده، همان مقام طبیعت کلی است که نظام عالم ماده از آن انتظام یافته است.

تکمله

در کریمهٔ «بسمله»، بنابر روایات شیعه، به مقام حقیقت احمدیه چنین اشاره شده است:
۱. «ب»: مرتبهٔ بهای الهی است که همان عقل کل است.
۲. «س»: مرتبهٔ سنای الهی است که همان نفس کل است.
۳. «م»: مرتبهٔ مجد یا ملک الهی است که همان ظهور وحدت در کثرت است.
۴. «ل»: مرتبهٔ رحمت رحمانی است که مظهر آن ماده و عنصر مائی است، و رحمت رحمانی الهی به منزلهٔ صورت آن است؛ از این رو پیامبرﷺ فرمود: **یا علي، أنا وأنت أبوا هذه الأُمّة**، یعنی مرتبهٔ علی﵇ به منزلهٔ مادهٔ عالم است.
در این مقام حکیم نوری بدین نکته التفات می‌یابد که برخلاف تفسیر فلسفی، ماده جنبهٔ ابوت و فاعلی دارد، نه جنبهٔ انوثت و قابلی؛ و در

روایات دقیقاً همان تفسیر پیشین مورد نظر است.[۱]

بنابراین معصومان﵈ جلوهٔ تامّ مقام «بسمله» و مظهرِ تـامّ اسـم «الله» اسم جامع تمام اسماءاند و لذا بر تمام موجودات ملکوتی و ناسوتی امامت دارند؛ چه تمام خلقت از مرتبهٔ وجودی ایشـان نشأت گـرفته است.

بر اساس تحقیق فوق، سرّ فـقرات وارد در ذیـل حـدیث نـورانـیت، خطبهٔ افتخار، خطبة البیان و خطبهٔ تطنجیه آشکار می‌گردد.

۱. گویا در این مقام شیخ احمد احسایی متعرض همین معنا گردیده و بر اصطلاح فلسفی تـاخته کـه مـرضیّ حکیم نوری نیست.

بسم الله الرّحمن الرّحيم

﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِى هَدَىٰنَا لِهَـٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلَآ أَنْ هَدَىٰنَا اَللَّهُ﴾[1] ربُّنا الأعلى، و الصلاة و السلام على عنصر عناصر الأشياء و حقيقة الحقائق كلّها، المحمّدية البيضاء و آله الوارثين لكماله، سيّما الأصل القديم و الفرع الكريم المكنّى بالعلوية العليا.

أمّا بعد فيقول أقلّ الخليقة عليّ النوري ـ و الله يقول الحقّ و هو وليّ الإفاضة ـ: في بحار الأنوار:

«باب النادر في معرفتهم عليهم السلام بالنورانية، و فيه ذكر جُمل من فضلهم.

أقول: ذكر والدي رحمه الله أنّه رأى في كتاب عتيق جمعه بعض محدّثي أصحابنا في فضائل أميرالمؤمنين علي عليه السلام فكان فيه[2] هذا الخبر، و وجدته في كتاب عتيق مشتملاً على أخبار كثيرة.

قال: روي عن محمّد بن صدقة أنّه سأل أبوذر الغفاري رحمه الله سلمان الفارسي رحمه الله: يا أبا عبد الله، ما معرفة أميرالمؤمنين علي عليه السلام بالنورانية؟

قال: يا جندب، فامض بنا حتى نسأله عن ذلك.

قال: فأتيناه فلم نجده.

قال: فانتظرنا حتى جاء، و قال عليه السلام: ما جاء بكما.

قالا: جئناك ـ يا أميرالمؤمنين عليه السلام ـ نسألك عن معرفتك بالنورانية.

قال عليه السلام: مرحباً بكما من وليّين متعاهدين لدينه [لستما] بمقصّرين. لعمري إنّ ذلك لواجب على كلّ مؤمن و مؤمنة. ثمّ قال: يا سلمان [و] يا جندب.

قالا: لبّيك يا أميرالمؤمنين.

---

١. سورة الأعراف، الآية ٤٣.

٢. المصدر: ـ فكان فيه.

قال: إنّه لايستكمل أحدٌ الإيمان بالله حتّى يعرفني كنه معرفتي بالنورانية، فإذا عرفني بهذه المعرفة فقد امتحن الله قلبه للإيمان، و شرح صدره للإسلام، و صار عارفاً مستبصراً، و من قصّر عن معرفة ذلك فهو شاكّ و مرتاب. يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبّيك يا أمير المؤمنين.

قال عليه السلام: معرفتي [بالنورانية معرفة الله عزّوجلّ، و معرفة الله عزّوجلّ معرفتي بالنورانية]، و هو الدين الخالص. قال الله تعالى: ﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ حُنَفَآءَ وَيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَذَٰلِكَ دِينُ ٱلۡقَيِّمَةِ﴾[1]، يقول الله: ما أُمروا إلّا[2] بنبوّة محمّد صلى الله عليه وآله فهو الدين الحنيفية المحمّدية السمحة، [و] قوله تعالى: ﴿وَيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾، فمن أقام ولايتي أقام الصلاة [MA1]، و إقامة ولايتي صعب مستصعب لا يحتمله إلّا ملَك مقرّب أو نبيٌّ مرسل، أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان. فالملَك إذا لم يكن مقرّباً لم يحتمله[3]، و النبيّ إذا لم يكن مرسلاً لم يحتمله، و المؤمن إذا لم يكن ممتحناً لم يحتمله.

قلنا[4]: يا أمير المؤمنين عليه السلام، مَن المؤمن الممتحَن؟ و ما نهايته؟ و [ما] حدّه حتّى نعرفه؟[5]

قال عليه السلام: يا أبا عبدالله.

قلتُ: لبّيك يا أخا رسول الله صلى الله عليه وآله.

قال عليه السلام: المؤمن الممتحن هو الّذي لا يرد عليه من أمرنا إليه شيء إلّا شرح صدره لقبوله، و لم يشكّ و لم يرتدّ.

اعلم يا أباذر، أنا عبد الله عزّوجلّ و خليفته على خلقه[6]، لاتجعلونا أرباباً، و قولوا في فضلنا ما شئتم؛ فإنّكم لن تبلغوا[7] كنه ما فينا و لا نهايته؛ فإنّ الله عزّوجلّ قد أعطانا أكبر و أعظم

---

۱. سورة البيّنة، الآية ۵.
۲. م: +إلّا.
۳. م: لم يحمله. وكذا الموردين الآتيين.
۴. المصدر: قلت.
۵. المصدر: أعرفه.
۶. م: +و.
۷. المصدر: لاتبلغون.

من أن[١] يصفه واصفكم أو يخطر على قلب أحدكم، فإذا عرفتمونا هكذا فأنتم المؤمنون.

قال سلمان: [قلت]: يا أخا رسول الله، فمَن[٢] أقام الصلاة أقام ولايتك؟

قال: نعم يا سلمان؛ تصديق ذلك قوله تعالى في الكتاب العزيز: ﴿وَٱسْتَعِينُواْ بِالصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلْخَٰشِعِينَ﴾[٣]؛ فالصبر رسول الله، و الصلاة إقامة ولايتي، فمن هنا[٤] قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ﴾، و لم يقل: «و إنهما لكبيرة»؛ لأنّ الولاية كبيرة حملُها إلاّ على الخاشعين، و الخاشعون هم الشيعة المستبصرون.

و ذلك لأنّ أهل الأقاويل من المرجئة و القدرية و الخوارج و غيرهم من الناصبية يُقرّون لمحمّدﷺ ليس بينهم خلاف، و هم مختلفون في ولايتي، منكرون لذلك، جاحدون بها إلاّ القليل.

و هم الذين وصفهم الله في كتابه العزيز فقال: ﴿إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلْخَٰشِعِينَ﴾، و قال الله تعالى في موضع آخر في كتابه العزيز في نبوّة محمّدﷺ و في ولايتي[٥]: ﴿وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ﴾[٦][٧] فالقصر محمّدﷺ، و البئر المعطّلة ولايتي عطّلوها و جحدوها، و من لم يُقرّ بولايتي لم ينفعه الإقرار بنبوّة محمّدﷺ، ألا إنّهما مقرونان؛ و ذلك أنّ النبيﷺ نبيّ مرسل، و هو إمام الخلق، و عليٌّ من بعده إمام الخلق و وصي محمّد؛ كما قال له النبيﷺ: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلاّ أنّه لا نبيَّ بعدي.»[٨] و «أوّلنا محمّد، و أوسطنا محمّد، و آخرنا محمّد».[٩] فمن استكمل معرفتي

---

١. المصدر: ممّا.
٢. المصدر: ومن.
٣. سورة البقرة، الآية ٤٥.
٤. مصدر: فمنها.
٥. المصدر: + فقال عزّ وجلّ.
٦. م: مشيدة.
٧. سورة الحجّ، الآية ٤٥.
٨. الكافي، ج٨، ص١٠٦؛ الصحيح لمسلم، ج٤، ص١٨٧٠؛ كنز العمال، ج١٣، ص١٥٨؛ المسند لأحمد، ج١، ص١٧٥.
٩. تفسير القمي، ج١، ص١٨ عن رسول اللهﷺ.

فهو على الدين القيّم ؛ كما قال الله تعالى : ﴿وَذَٰلِكَ دِينُ ٱلْقَيِّمَةِ﴾[1] و سأبيّن ذلک بعون الله و توفيقه.

يا سلمان و يا جندب .

قالا: لبّيک يا أمير المؤمنين.

قال عليه السلام: كنت أنا و محمّد نوراً واحداً من نور الله عزّ و جلّ، فأمر الله ـ تبارک و تعالى ـ ذلک النور أن يُشَقّ ، فقال للنصف: كن محمّداً ، و للنصف: كن عليّاً. فمن هنا[2] قال رسول الله: «عليٌّ منّي و أنا من عليّ، و لا يؤدّي عنّي إلّا علي»[3] و قد وجّه أبـابكر بـبراءة إلى[4] مكّة ، فنزل جبرئيل و قال : يا محمّد. قال: لبّيک . قال: إنّ الله يأمرک أن تؤدّيها أنت أو رجل منک . فوجّهني في استرداد أبي بكر فرددته ، فوجد في نفسه ، فقال: يا رسول الله ، أنزل فيّ القرآن؟ قال صلى الله عليه و آله: لا ، لكن لا يؤدّي إلّا أنا أو علي عليه السلام.

يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبّيک يا أخا رسول الله صلى الله عليه و آله.

قال عليه السلام : من لا يصلح لحمل صحيفة يؤدّيها من رسول الله صلى الله عليه و آله ، كيف يصلح للإمامة؟!

يا سلمان و يا جندب ، فأنا و رسول الله صلى الله عليه و آله كنّا نوراً واحداً ، صار رسول الله صلى الله عليه و آله محمّد المصطفى ، و [صرت] أنا وصيّه عليّ[5] المرتضى ، و صار محمّد الناطق ، و صرتُ أنا الصامت ، و إنّه لابدّ في كلّ عصر من الأعصار أن يكون فيه ناطق و صامت.

يا سلمان، صار محمّد صلى الله عليه و آله المنذر ، و صرتُ أنا الهادي ؛ [و ذلک] قوله عزّ و جلّ: ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[6] فرسول الله المنذر و أنا الهادي. ﴿ٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ وَمَا تَغِيضُ ٱلْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَىْءٍ عِندَهُۥ بِمِقْدَارٍ * عَـٰلِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَـٰدَةِ

---

۱. سورة البيّنة ، الآية ۵.

۲. المصدر: فمنها.

۳. الأمالي للمفيد ، ص۵۵؛ السنن للترمذي ج۵، ص۶۳۶، ح۳۷۱۹، المسند لأحمد ، ج۴، ص۱۶۴؛ السنن لابن ماجة ، ج۱، ص۴۲.

۴. م: في.

۵. المصدر: ـ علي.

۶. سورة الرعد ، الآية ۷.

ٱلْكَبِيرُ ٱلْمُتَعَالِ] * سَوَآءٌ مِّنكُم مَّنْ أَسَرَّ ٱلْقَوْلَ وَمَن جَهَرَ بِهِۦ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍۭ بِٱلَّيْلِ وَسَارِبٌۢ بِٱلنَّهَارِ * لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٌ مِّنۢ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِۦ يَحْفَظُونَهُۥ مِنْ أَمْرِ ٱللَّهِ﴾[1].

قال: فضرب ﷺ بيده على الأُخرى و قال: صار محمّد ﷺ صاحب الجمع، و صرتُ أنا [MB1] صاحب النشر، و صار محمّد صاحب الجنّة، و [صرت] أنا صاحب النار، أقول لها: خذي هذا و ذري هذا! و صار محمّد ﷺ صاحب الرجفة، و صرت أنا صاحب الهدّة[2]، و أنا صاحب اللوح المحفوظ، ألهمني الله ﷻ علم ما فيه.

نعم يا سلمان و يا جندب، و صار محمّد ﷺ ﴿يسٓ * وَٱلْقُرْءَانِ ٱلْحَكِيمِ﴾[3] و صار محمّد ﷺ ﴿نٓ وَٱلْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾[4] و صار محمّد ﷺ ﴿طه * مَآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لِتَشْقَىٰٓ﴾[5] و صار محمّد صاحب الدلالات، و صرت أنا صاحب المعجزات و الآيات، و صار محمّد خاتم النبيين، و صرت أنا خاتم الوصيين، و أنا الصراط المستقيم، و أنا النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون[6]، [و] لا[7] أحد اختلف إلّا في ولايتي، و صار محمّد ﷺ صاحب الدعوة، و صرت أنا صاحب السيف، و صار محمّد نبيّاً مرسلاً، و صرتُ أنا صاحب أمر النبي ﷺ؛ قال الله ﷻ ﴿يُلْقِى ٱلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِۦ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ﴾.[8] و هو روح [الله] لا يعطيه و لا يلقي هذا الروح إلّا على ملك مقرّب أو نبيٍّ مرسل أو وصيٍّ منتجب، فمن أعطاه الله هذا الروح فقد أبانه من الناس، و فوّض إليه القدرة، و أحيى الموتى، و علم بما[9] كان و ما يكون، و سار من المشرق إلى المغرب و من المغرب إلى المشرق في لحظة عين، و علم ما في الضمائر و القلوب، و علم ما في السماوات و الأرض.

---

١. سورة الرعد، الآيات ٨ ـ ١١.
٢. الهدة: صوت وقع الحائط و نحوه. (هامش المصدر).
٣. سورة يس، الآيات ١ و ٢.
٤. سورة القلم، الآية ١ / المصدر: ـ وما يسطرون.
٥. سورة طه، الآية ١.
٦. اقتباس من سورة النبأ، الآيات ٢ ـ ٣.
٧. م: ما.
٨. سورة غافر، الآية ١٥.
٩. م: بها ما.

يا سلمان و يا جندب، صار محمّد ﷺ الذكر الذي قال الله ﷻ: إنّا أرسلنا إليكم ذكراً و رسولاً يتلو عليكم آيات الله أفلا تعقلون[1]؛ إنّي أُعطيت علم المنايا و البلايا و فصل الخطاب، فاستودعت[2] علم القرآن و ما هو كائن إلى يوم القيامة، و محمّد أقام الحجّة حجّةً للناس، و صرت أنا حجّة الله ﷻ. جعل الله تعالى لي ما لم يجعل لأحد من الأوّلين و من الآخرين، لا لنبيّ مرسل و لا لملك مقرّب.

يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبيك يا أمير المؤمنين.

قال ﷺ: أنا الذي حَمَلتُ نوحاً في السفينة بأمر ربّي، و أنا الذي أخرجت يونس من بطن الحوت بإذن ربّي، و أنا الذي جاوزتُ موسى[3] بن عمران البحر بأمر ربّي، و أنا الذي أخرجتُ إبراهيم من النار بأمر[4] ربّي، و أنا الذي أجريتُ أنهارها، و فجّرتُ عيونها، و غرست أشجارها بإذن ربّي.

و أنا عذاب يوم الظلّة[5]، و أنا المنادي من مكان قريب، قد سمعه الثقلان ـ الجنّ والإنس ـ و فهمه قوم.

إنّي لأسمع كلّ قوم[6] الجبّارين المنافقين بلغاتهم، و أنا الخضر معلّم[7] موسى ﷺ، و أنا معلّم سليمان بن داوود، و أنا ذوالقرنين، و أنا قدرة الله ﷻ.

يا سلمان و يا جندب، أنا محمّد، و محمّد أنا، و أنا من محمّد، و محمّد منّي. قال الله تعالى ﷻ: ﴿مَرَجَ ٱلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾.[8]

يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبّيك يا أمير المؤمنين.

---

۱. اقتباس من سورة الطلاق، الآية ۱۰ و ۱۱.
۲. المصدر: واستودعت.
۳. المصدر: بموسىٰ.
۴. المصدر: بإذن.
۵. م: الظلمة.
۶. م: يوم.
۷. المصدر: عالم.
۸. سورة الرحمن، الآية ۱۹.

قال ﷺ: إنّ ميّتنا لم يمت، و غائبنا لم يغب، و إنّ قتلانا لن[١] يقتلوا.

[قال ﷺ]: يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبّيک يا أمير المؤمنين صلوات الله عليک.

قال ﷺ: [أنا] أمير كلّ مؤمن و مؤمنة ممّن مضى و ممّن بقي، و أُيّدتُ بروح القدس[٢] العظيمة.[٣] و [إنّما] أنا عبد من عبيد الله، لا تسمّونا أرباباً و قولوا في فضلنا ما شئتم؛ فإنّكم لن[٤] تبلغوا من فضلنا كنه ما جعله الله لنا، و لا مِعشار العشر، لأنّا آيات الله و دلائله و حجج الله و خلفاؤه و أُمناؤه و أئمة الله[٥] و وجه الله، و عين الله و لسان الله، بنا يعذّب الله عباده، و بنا يثيب. و مِن [بين] خلقه طهّرنا و اختارنا و اصطفانا، و لو قال قائل: [لِمَ و] كيف و بِم و فيم؟ لَكَفر و أشرک؛ لأنّه ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾[٦].

يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبّيک يا أمير المؤمنين صلوات الله عليک.

قال ﷺ: مَن آمن بما قلتُ و صدّق بما بيّنت و فسّرتُ و [شرحت و] أوضحتُ و نوّرتُ و برهنت فهو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، و شرح صدره للإسلام، و هو عارف[٧] مستبصر قد انتهى [و] بلغ و كمل، و مَن شكّ و عَنَد و جحد و وقف و تحيّر و ارتاب فهو مقصّر و ناصب.

يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبّيک يا أمير المؤمنين.

قال ﷺ: أنا أُحيي و أُميت [MA2] بإذن ربّي، و أنا أُنبّئكم بما تأكلون و ما تدّخرون

---

١. م: لم.
٢. المصدر: ـ القدس.
٣. المصدر: العظمة.
٤. م: لم.
٥. المصدر: أئمّته.
٦. سورة الأنبياء، الآية ٢٣.
٧. م: + و.

في بيوتكم بإذن ربي، و أنا أعلم[۱] بضمائر[۲] قلوبكم، والأئمة من أولادي يعلمون و يفعلون هذا إذ أحبّوا و أرادوا؛ لأنّا كلّنا واحد، أوّلنا محمّد، و [آخرنا محمّد، و] أوسطنا محمّد، و كلّنا محمّد، فلا[۳] تفرّقوا بيننا، و نحن إذا شئنا شاء الله، و إذا كرهنا كره الله، الويل كلّ الويل لمن أنكر فضلنا و خصوصيّتنا و ما أعطانا الله ربّنا؛ لأنّ من أنكر شيئاً ممّا أعطانا الله فقد أنكر قدرة الله ﷻ و مشيّته فينا.

يا سلمان و يا جندب.

قالا: لبّيك يا أمير المؤمنين.

قال عليه السلام: لقد أعطانا الله ربّنا ما هو أعظم و أجلّ[۴] و أكبر من هذا كلّه.

قلنا: يا أمير المؤمنين، ما الذي أعطاكم ما هو أعظم و أجلّ و أكبر[۵] من هذا كلّه؟

قال عليه السلام: فقد[۶] أعطانا ربّنا ﷻ علمنا للاسم الأعظم الذي لو شئنا خرقنا السماوات و الأرض و الجنّة و النار، و نعرج إلى السماء[۷]، و نهبط به الأرض، [و نغرّب و نشرّق]، و ننتهي [به] إلى العرش، فنجلس عليه بين يدي الله ﷻ، و يطيعنا كلّ شيء حتّى السماوات و الأرض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدوابّ و البحار و الجنّة و النار، أعطانا الله ذلك كلّه بالاسم الأعظم الذي علّمنا و خصّصنا[۸] به، و مع ذلك[۹] كلّه نأكل و نشرب و نمشي في الأسواق، و نعمل هذه الأشياء بأمر ربّنا، و نحن عباد الله المكرمون الذي ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾.[۱۰]

و جعلنا معصومين متطهّرين[۱۱]، و ﴿فَضَّلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۱۲]،

---

۱. المصدر: عالم.
۲. م: بفكر.
۳. م: لا.
۴. المصدر: أجل و أعظم.
۵. المصدر: ـ و أكبر.
۶. المصدر: وقد.
۷. م: به السماوات.
۸. المصدر: خصّنا.
۹. المصدر: هذا.
۱۰. سورة الأنبياء، الآية ۲۷.
۱۱. المصدر: مطهرين.
۱۲. سورة النمل، الآية ۱۵.

فنحن نقول: ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِى هَدَنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلَآ أَنْ هَدَنَا اَللّٰهُ﴾[١]، و حقّت كلمة العذاب على الكافرين أعني الجاحدين بكلّ ما أعطانا الله من الفضل والإحسان.

يا سلمان و يا جندب، فهذا معرفتي بالنورانية فتمسك بها راشداً؛ فإنّه لايبلغ أحد من شيعتنا حدّ الاستبصار حتّى يعرفني بالنورانية، فإذا عرفني بها كان مستبصراً بالغاً كاملاً قد خاض بحراً من العلم، و ارتقى درجةً من الفضل، و اطّلع على سرّ من سرّ الله و مكنون[٢] خزائنه.

بيان: قوله ﷺ: أنا الذي حملت نوحاً؛

أقول: لو صحّ صدور هذا الخبر عنه ﷺ لاحتمل أن يكون المراد به و بأمثاله أنّ الأنبياء بالاستشفاع [بنا][٣] و التوسّل بأنوارنا رفعت عنهم[٤] المكاره و الفتن؛ كما دلّت عليه الأخبار الصحيحة»[٥].

انتهى ما أردنا إيراده من قول العلامة المجلسي ـ نوّر الله ضريحه و أعلى الله مقامه ـ في بحاره هاهنا.

أقول و هو ولي الإفاضة: لا حاجة لنا ـ بعون الله تعالى ـ و لإخواننا الذين هم إخوان الصفاء و العرفان المنشرحون صدورهم بنور الاستبصار، المستبصرون بمصباح الضياء، ضياء ولاية الشمسين القمرين و آلهما مصابيح الدجى ـ كما قال الله تعالى: ﴿اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰوٰتِ وَاَلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ اَلْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ...﴾[٦] الآية ـ في مثل هذا المتعلّق بحقائق أحوالهم الخاصّة بهم ﷺ إلى أمثال هذه التأويلات بل التحريفات التي هي مشرب كدر مشترك بين أصحاب الفنون البحثية و أرباب العلوم الرسمية الشائعة الذائعة الدائرة في الألسنة العاميّة التي ما شمّت رائحةً أصحابها

---

١. سورة الأعراف، الآية ٤٣.
٢. م: المكنون.
٣. بنا، أي بالأئمّة ﷺ.
٤. م: عنه.
٥. بحار الأنوار ج ٢٦، ص ١ ـ ٧.
٦. سورة النور، الآية ٣٥.

من العلوم الحقيقية، و أعرضت هؤلاء المحجوبون عنها، بل و تأذّت منها تأذّي المزكوم من رائحة المسک و الورد.

و الحجّة على كون أمثال هذه التوسّعات و التجوّزات و التوجيهات البعيدة المتبعّدة غاية البعد و نهاية الاستبعاد تحريفاتٍ للعلم عن مواضعه في أمثال هذه المقامات، هو حكمه باستحالة بلوغ مِن شيعتهم الذين كلّهم من حيث إنّهم أشعّتهم تتفاوت درجاتهم شدةً و ضعفاً في كونهم أشعّتهم حدّ الاستبصار [MB2]، فصيرورة فطرته الثانية المكتسبة فطرة البصيرة النافذة العيناء التي لا تَرى شيئاً من الأشياء إلّا على ما هي عليه، و لا ترى و لا تنظر إلّا بنور الله؛ كما قال ﷺ: «**اتقوا فراسة المؤمن؛ فإنّه ينظر بنور الله**»[1] حتّى يعرفني بالنورانية.

فلو بني أمر المعرفة بالنورانية على أمثال هذه القواعد و الضوابط الرسمية التي هي ملاک العلوم البحثية، و عليها يدور رَحى الفنون الرسمية الآبية العائقة المانعة لطلاّب اليقين عن السير و السلوک إلى الحقّ في تحصيل العلوم الحقيقية بالتأييدات العقلية المعارضة للخذلانات الجهلية، لصار كلّ مَن مارس هذه الفنون البحثية و دارس بهذه العلوم الرسمية[2] تمكّن في وروده[3] على أمثال هذه المقامات ـ من الحقائق الإيمانية المختصّة نيلها بأصحاب الحقائق و أرباب اللطائف الفائضة عنهم و عن شربهم رشحات على أهل الإشارة من عقدها الصعبة المستصعبة التي لايحتملها إلّا ملک مقرَّب أو نبيٌّ مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان من أُولي الأيدي و الأبصار ـ كالملک المقرّب و قرينه من أكابر الأخيار الأحرار، فيلزم أن يكون كلّ عالم عرفاً ـ أي عارف العوام جاهل يمارس[4] لهذه العلوم الرسمية بعض الممارسة فضلاً عن كلّها ـ قريناً للملک المقرّب و النبي المرسل و المؤمن الممتحن، و هذا هو كما ترى تزييفه لا يكاد يخفى على أُولي النهى.

---

۱. الكافي، ج ۱، ص ۲۱۸؛ تفسير العياشي، ج ۲، ص ۲۴۷؛ الجامع الصغير، ج ۱، ص ۸، ط مصر.

۲. م: + و.

۳. م: ورده.

۴. كذا في النسخة، وفي العبارة اضطراب.

فيا صاحب البصيرة العليا و الطالب للحقيقة الحقّة البيضاء، اعلم أنّ الضابطة[١] الموروثة من أساطين الحكمة و سلاطين مُلك العلم و المعرفة في تأويل متشابهات الكتاب و السنة و استنباط مقاصدها المرموزة و حقائقها المخزونة لأهلها المكنونة على غيرها هو إبقاؤها على ظاهرها[٢] الذي هو باطن[٣] محكمات الكتاب و السنة، و الباطن الحق يجب أن يكون الظاهر الحقّ و يرجع إليه بعينه، فالباطن هو الظاهر بعينه، و الظاهر هو الباطن بعينه.

في معاني الأخبار عن صدوق الطائفة ـ طاب ثراه ـ عن النبيﷺ: أنه قال لعليّ عليه السلام: **يا علي، التوحيد ظاهره في باطنه، و باطنه في ظاهره، ظاهره موصوف لا يرى، باطنه موجود لا يخفى، يُطلب بكلّ مكان، و لا يخلو عنه[٤] مكان[٥] طرفة عين أبداً، حاضر غير محدود، غائب غير مفقود.**[٦]

و هذا منه صريح في الجمع بين المتقابلين المتباعدين من جهة واحدة، و هذا المعنى هو محصّل معنى تلك الضابطة الموروثة المرموزة المذكورة. و من هاهنا قال عليه السلام بعد كلّ [ما] قال في هذا الخبر النادر البالغ في الغرابة عند العامّة: **و مع هذا كلّه نأكل و نشرب و نمشي في الأسواق، و نعمل هذه الأشياء بأمر ربّنا... إلى آخره.**

فالجمع بين الأطراف المضادّة من جهة واحدة، و هي ميزان الموازين القسط الذي يوزن به الصحة و السقم في العلم بحقائق الأشياء كما هي، و تعرّفت الصحيح و السقيم من كلّ علم من العلوم الحقيقية و كلّ مسألة من المسائل الإلهية التي هي العلم بأحوال اليوم [و] الأمس و الغد و ما بينهما المعبّر عنه بعلم الصراط عندنا و عند إخواننا، و لا تستبعدنّ كلّ الاستبعاد ـ يا صاحب البصيرة العليا ـ صحّة الجمع بين الأطراف المتقابلة في غاية التباعد المتضادة البالغة في المضادة، و لا تحكم

---

١. م: الضابط.
٢. م: ظهرها.
٣. م: بطنها.
٤. في المصدر: لم يخل منه.
٥. م: + في.
٦. معاني الأخبار، ص١٠ باب معنى التوحيد و العدل؛ بحار الأنوار، ج٤، ص٢٦٤.

باستحالة ذلک بمجرّد ملاحظة ظاهر الضابطة الشائعة من الحكمة الشائعة، و هي استحالة اجتماع النقيضين أو الضدّين أو المتخالفين أو المتقابلين بالذات مطلقاً من جهة واحدة.

و الحجة لكسر سَورة الاستبعاد إجمالاً ـ يا طالب الرشاد ـ هو صريح قوله تعالى: ﴿هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَٱلْآخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلْبَاطِنُ﴾[1]. و عنهم عليهم السلام ما محصّله: يا من خفي من فرط ظهوره، و يا من احتجب بشعاع نوره. و في الرجبية الخارجة من الناحية المقدسة: يا باطناً في ظهوره و ظاهراً في بطونه و مكنونه[2].

و أمّا الحجة تفصيلاً و توضيحاً لقلع عروق أُصول شجرة الشبهة و الشكوک في المقام طرّاً، فاستمع لما يتلى عليک من البيّنات المحكمات الباهرات أنّ الوحدة المطلقة على ضربين:

[۱.] منها وحدة عددية، ينقسم إلى أنواعه المعروفة المسطورة في زبر الأوّلين و الآخرين و كتب العلوم الرسمية منهم [MA3]، من الجنسية و النوعية و الشخصية و غير ذلک من أقسامها المعروفة. و الواحد بهذا الضرب من الوحدة و هو الوحدة العددي الذي له ثانٍ من جنسه، و تكون البينونة بين آحاده بينونة عزلة، و يكون كلّ واحد منها موجوداً مقيَّداً محدوداً في الوجود و كمالاته، و هو الواحد الذي صار موضوعاً لمباحث التقابل و أحكام التناقض و التضادّ و التنافي و التعاند، بحيث لايمكن أن يجتمع فيه المتقابلان المتنافيان بالذات في زمان واحد و مكان واحد، و قد اشترط في استحالة ذلک الاجتماع و في حصول التناقض و التعاند و التنافي و التقابل الآتي [؟] من الاجتماع في الصدق و التحقّق وحدة الموضوع شخصاً و وحدة الزمان و المكان و الجهة و وحدة المحمول و وحدة الحمل؛ كما تقرّر في محلّه.

[۲.] و ضرب آخر منها وحدة حقّة معروفة في عرف إخواننا، مكنونة من غير أهلها، باطنة في ظهورها و ظاهرة في بطونها، لايعرفها إلّا الراسخ في العلم و المتوسّم بنور الله الذي يبصر به و ينظر و يسمع به و يستبصر، و في هذه الوحدة المكتوم سرّها

---

۱. سورة الحديد، الآية ۳.

۲. مصباح المتهجّد، ص۸۰۳؛ بحار الأنوار، ج۹۵، ص۳۹۲؛ الإقبال بالأعمال الحسنة، ص۲۱۱.

قلت رباعية هي هذه:

گويم من و هر كه هست در فن ماهر مقهور بود كثرت و وحدت قاهر
در مجمع وحدت است كثرت مضمر در مظهر كثرت است وحدت ظاهر

و الواحد بتلك الوحدة الحقّة و هي حق الوحدة و حقيقتها، و لا يمكن أن يفرض و يتصوّر له ثانٍ في الوجود حتّى يتصوّر أن يكون له مماثل أو نظير يكون له ندّ، كلّما فرضت له ثانياً فيه فوَجدته واجداً له في مرتبة ذاته، غير فاقد ايّاه و في مرتبة نفسه؛ لأنّه موجود غير فقيد.

و من هنالک قال الله تعالى: ﴿أَلَآ إِلَى ٱللَّهِ تَصِيرُ ٱلْأُمُورُ﴾[1] محصّل معناه ﴿وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ ٱلْأَمْرُ كُلُّهُۥ﴾[2]. قال الله ﷻ: ﴿أَلَآ إِنَّهُمْ فِى مِرْيَةٍ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمْ أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَىْءٍ مُّحِيطٌ﴾[3] قال: ﴿مَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن[4] مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فِى ٱلسَّمَآءِ﴾[5] فرط علمه عينه لا غيره، كيف و هو تعالى عالٍ في دنوّه و دانٍ في علوّه[6]، بعيد في قربه و قريب [في بعده]، لا أقرب منه من فرط بعده و علوّه، و هو أقرب بكلّ شيء من نفسه.

و يكشف من هنالک أنّ ذلک الواحد المحيط القاهر يجب أن يجمع بين الأطراف المتقابلة المتضادّة في وجوده البسيط من جهة واحدة، كالظهور في عين بطونه، و البطون في عين ظهوره. قال ﷺ: حاضر غير محدود[7] أي غير محدود في حضوره. و من حضوره الغير المحدود، و هو [من] فرط الظهور خفي، و احتجب من العقول كما احتجب عن الأبصار، إذ كلّ ما يدركه العقول و يشاهده فضلاً عن الإبصار محدود حقيقة، و ذلک ممّا برهن عليه في محلّه، و أطبقت عليه ألسنة أساطين الحكمة، و لا اعتناء بمخالفة غيرهم.

---

١. سورة الشورى، الآية ٥٣.
٢. سورة هود، الآية ١٢٣.
٣. سورة فصّلت، الآية ٥٤.
٤. م: ما يعزب عنه.
٥. سورة يونس، آية ٦١.
٦. اقتباس من أحاديث مختلفة كـ«سبحان من هو في علوّه دان و في دنوه عال». بحار الأنوار، ج ٩١، ص ٢٠٧، ح ٣؛ مصباح الكفعمي، ص ١٢٠.
٧. قارن: بحار الأنوار، ج ٤، ص ٢٦٤، ح ١٢.

فصار شدّة الظهور و كماله جهة الاحتجاب و علّة البطون والاختفاء، و ذلک سرّ الجمع بين المتقابلين المتضادّين من جهة واحدة و سر المستتر، كما أشرنا إليه هو عموم الوجود و قهره و شموله و انبساطه و إحاطته التي لا يعزب عن حيطتها مثقال ذرّة، فمن أين و أنّى يُتصوّر أو يتعقّل وجود و موجود خارج عن حيطة رحمته و جوده الذي هو ملاک وجود الأشياء.

فكلّ وجود و ظهور و حضور يرجع إلى وجوده الذي هو جوده على الأشياء، [و]وجود الشيء هو ضرب من وجوده، و هو وجوده [MB3] الفعلي لا وجوده الذاتي، و الحضور و الظهور هما عين الوجود حقيقة و غيره مفهوماً، و معنى ذلک حكم سائر و كذلک حكم سائر عنوانات[1] الوجود الحقيقي و أحواله و أحكامه و كماله و جهاته و حيثياته من حيث وجوده، كالعلم و القدرة والاختيار والإرادة و السمع و البصر و الحياة و سائر الصفات التي هي صفات الوجود و أحوال الموجود بما هو موجود و وجود، فالوجود البسيط البحت يجب أن يكون محيطاً ظاهراً، بحيث يرجع كلّ مثقال ذرّة أو خردل من الوجود بما وجود إليه، فلا يمكن من أن يبقى أو يكون في مرتبة من مراتب الواقع ـ و لو في تأمّل من العقل و فرضه ـ شيء موجود غيره بائن عنه بينونة العزلة، حتّى يتصوّر و يتعقّل أن يكون مجانسه أو مماثله أو مشاركه في حقيقة الشيئية أو ضدّه أو نقيضه أو ندّه و نظيره...[2]

فالأطراف المتقابلة المتضادّة تكون سرّ تقابلها و تضادّها و استحالة اجتماعها في موضوعها كما هو ضيق وجود موضوعها المحدودة في الوجود المضيّق وعاؤه زماناً أو مكاناً أو رتبةً و مرتبةً، غيرها، بحيث لا يمكن أن يوجد موجودٌ أو يفرض وجود شيء آخر بوجه ينافيه أو يبائنه و يضادّه و يعانده.

و ضيق الوجود إنّما هو ملاک كون الشيء موجوداً فقيداً[3] محدوداً غير قاهر و لا

---

۱. م: عنوات.
۲. الكلمة غير مقروءة.
۳. هكذا في النسخ.

محيط. فمن هنا قال تعالى لحبيبه خاتم الأنبياء: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[١] ﷺ ﴿صَدْرَكَ * وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ * ٱلَّذِىٓ أَنقَضَ ظَهْرَكَ * وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾[٢] السورة، و الوزر الموضوع عنه ﷺ أي عن فطرته البشرية الموجودة بالوجود الحقيقي الزماني و مقهورية فطرته الدنياوي و عدم ارتفاع مكانه بحيث يجتمع في وجوده الأطراف المتقاربة من جهة واحدة قبل عروجه و معراجه و صعوده بقَدَم النبوّة و الولاية إلى ذروة ذُرى الحقائق، حيث صار صاحب مقام ﴿دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[٣] و هو وضع ذلك الوزر و الضيق الذي أنقض ظهره ﷺ، [و] هو صيرورة وجوده و روحه بعد المعراج و العروج ـ المعروف المعلوم بالضرورة من الدين، المتيقّن الحصول له وجوداً و نوراً ـ محيطاً لكلّ الأشياء، و حقيقته محيطة بحقائق الأشياء و دقائقها كلّها. و له ﷺ و لآله الوارثين لكماله لا سيّما عليّ قبلة العارفين أمير المؤمنين ﷺ مرتبة تلك الكلية و الإحاطة المعنوية القيومية تجوهراً خاصاً في كلّ عالم من العوالم الكمالية الإلهية و الربوبية، و هي عالم السرمد و السرمدية، ثم عالم الدهر الأيمن الأعلى، ثم عالم الدهر الأيمن الأسفل الأيمن الأعلى، ثم عالم الدهر الأيمن الأسفل، ثم عالم الدهر الأيسر الأعلى، ثم عالم الدهر الأيسر الأسفل، ثم عالم الجسم الكلّ و الهيكل العرش الكلي الزماني الواقع بأعلاه و أسفله و علويّه و سفليّه في الزمان المضارع المكان للمكان من ثدي واحد، فتكون حقيقتهم ﷺ في السرمد نور الأنوار، الإبداع و الصنع الفائض الكلي خلقت [MA4] أوّلاً و بالذات عن حضرة الذات الأقدس المسمى بالمشية التي بنفسها ثم خلقت، ثم خلقت الأشياء بها[٤] على الترتيب الأشرف فالأشرف[٥] و هي كلمة «كن» المسمّى بـ«الحقّ الإضافي» و «الحقّ المخلوق به»، و بـ «الحقيقة المحمدية المطلقة» حقيقة حقائق الأشياء كلّها، و هي اسم الله المخزون المكنون عن الحقّ الذي لايخرج منه إلّا إليه، و يسمّى مقام «أو أدنى» و بـ «الوجود

---

١. اقتباس من سورة النجم، الآية ٩.
٢. سورة الانشراح، الآية ١ ـ ٤.
٣. سورة النجم، الآية ٩.
٤. اقتباس من حديث «خلق الله المشية بنفسها». الكافي، ج ١، ص ١١٠، ح ٤؛ التوحيد، ص ١٤٧.
٥. م: و الأشرف.

المطلق» الذي هو فعله تعالى و صنعه، المرتفع حقيقته[۱] عن صقع المصنوعات و المخلوقات، و هو البرزخ الأوّل الواسط بين الوجوب و الإمكان، و بين[۲] الحقّ الحقيقي الغني المطلق جلّ و علا، و هو برزخ البرازخ الواسط الجامع بجوامع الكلمات التامّات، المسمّى بالاسم الذي أشرقت به السماوات و الأرضون[۳]، سماوات الروحانيات و أرضون الجسمانيات، و هي مرتبة الإحاطة القيومية الإلهية ﴿أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾[۴]، و هي مرتبة قهرمان الحقّ الملِك المبين، و يسمّى مقام البيان؛ كما قال تعالى: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَيْءٌ﴾[۵] أي ليس كمَثله ـ بفتح الميم و الثاء المثلثة ـ الذي هو آيته الكبرىٰ و صورة حقيقة وحدانية و هيئتها شريک و شبيه و مثل و نظير في الأشياء؛ إذ لو كان لهذا المثل الأعلى شبه و شريک و مثل و نظير فيها فيلزم أن تكون حضرة ذاته تعالى واحداً بالوحدة العددية، و أن يكون له ـ جلّ شأنه ـ ثانٍ[۶] يجانسه و يماثله و يشاركه و يشابهه.

و سرّ الملازمة هو أن ذلک المثل لما كان بيان وحدانيته ـ جلّ و علا ـ فلو كان له شبه و شريک في الأشياء يلزم أن تكون وحدته ـ التي هي ظلّ وحدته تعالى الحقّة و صورة وحدانيته الكبرى ـ وحدة عددية فقيدة، و حينئذ يلزم أن تكون وحدة ذاته تعالى وحدانية كنه حضرته ـ جلّ و علا ـ أيضاً وحدة عددية؛ لوجوب المطابقة بين الصورة و ذي الصورة، و لزوم التطابق بين الظلّ و الآية و الحكاية، و بين ذي الظل و المحكيّ عنها؛ لضرورة المطابقة بين الحدّ و المحدود. و لقد تقرّر في محلّه كون منزلة وجود المعلول بالذات من وجود العلّة الفيّاضة بمنزلة حدّ الناقص من المحدود، و كون منزلة وجودها من وجوده منزلة الحدّ التامّ، فكلٌّ يكشف عن ذات

---

۱. م: حقيقة.
۲. كذا.
۳. اقتباس من دعاء العهد وغيرهما، راجع: بحارالأنوار، ج۸۳ ص۲۸۴؛ البلد الأمين، ص۲۳۱ و ۴۲۵؛ مصباح المتهجد، ص۲۲۷ و ح۵۶۷.
۴. سورة فصّلت، الآية ۵۴.
۵. سورة الشورى، الآية ۱۱.
۶. م: ثانياً.

الآخر كما هو عليه.

ولكن يجب أن يُعلم أنّ تلك المنزلة من خصائص أحوال حقيقة الوجود؛ فانّ حكم الماهيات في التحديدات و الحدود و التعريفات على خلاف حكم الوجود، و فهمُ ذلك كما هو حقّه صعب مستصعب، لا يناله إلّا الأوحدي العارف بالله الراسخ في العلوم الحقيقية و المعارف الإلهية، «كار هر بافنده و حلاج نيست».

و بالجملة فحقيقتهم عليهم السلام بحسب هذا المقام الشامخ الإلهي اللاهوتي السرمدي تكون حقيقة معرفته تعالى و حيثية معروفيته من جهة ذاته و جميع صفاته الحقيقية الكمالية العليا جلّ و علا، و[1] كما مرّ يسمّى بمقام «البيان» و بمقام «فأحببت أن أُعرف».[2] و من هنا قال عليه السلام في الحديث المذكور: **معرفة الله معرفتي بالنورانية، و معرفتي بالنورانية معرفة الله.**

و قد علمتَ في ما مرّ هنا [و] هاهنا كون هذا المقام البياني السابق على مقامهم عليهم السلام المسمّى بمقام المعاني، مجرّد نور الإبداع و محوضة نور الصنع و النور المحمدي صلى الله عليه و آله المنزّه عن شوائب زقائق الظلمة، المقدّس عن رقائق الفقد و فقدان النورانية، فضلاً عن حقائق الكلمات و الكدورات العدمية[3] التي هي ملاك الجهل بالله و الاحتجاب عن شهوده و شهود صفاته العليا و أسمائه الحسنىٰ [MB4]، و تلك المعرفة المحيطة إنّما هي تَجلّيه تعالى و تعرُّفه ـ جلّ و علا ـ و ظهوره صلى الله عليه و آله بذاته و صفاته العليا و إظهاره لوحدانية الكبرى و شهادته صلى الله عليه و آله لوحدانيه تعالى و لوحدته في فردانيته جلّ شأنه؛ كما قال عزّ و جلّ: ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ﴾[4] و هي توحيده تعالى نفسَه و وصفُه لوحدانيته؛ فهُمْ ـ صلّى الله عليهم ـ بحسب هذا المقام عين توحيده تعالى ذاتَه و عينُ وصفه سبحانه ذاته بالوحدانية، فهي أجلّ أُصول معارف الإلهية، و جامع الحقائق الربوبية، و كلّ توحيدٍ سواه من أيّ موحّدٍ كان غير الله يكون طوراً من أطوار هذا

---

١. م: + من.

٢. اقتباس من حديث: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت ...». بحار الأنوار، ج ٨٤، ص ١٩٨.

٣. م: العدلية.

٤. سورة آل عمران، الآية ١٨.

التوحيد العامّ الشامل المحيط التامّ، و أثراً من آثاره التي يرجع إليه و لا يعزب عن حيطته.

و من هنا قال في جملة ما قال: «و لا يعرف إليه إلّا سبيل معرفتنا» حيث حصر سبيل المعرفة بالله تعالى [على] سبيل معرفتهم، و لا وجه له إلّا من جهة، حتّى كون معرفتهم مرجعَ كلّ المعارف الإلهية و مبدأها و معادها، و ذلك كما مرّ.

و من هاهنا ينكشف سرّ حلّ عقدة الحديث النبوي المشهور المعروف: من قال لا إله إلّا الله وجبت له الجنة أو دخل الجنة[1]؛ إذ حقيقة لا إله إلّا الله و روح معناه الكلّي الجامع إن هي إلّا تلك الحقيقة المحمدية الجامع لجوامع المعرف التي هي معرفتهم بالنورانية، و معرفتهم بالنورانية معرفة الله، و توحيده بهذا الوجه ـ الذي هو توحيده تعالى نفسه ـ لايعزب عن حيطته مثقال ذرّة من العلوم و العقائد الحقّة و الأُصول الإيمانية حقيقةً باطنيةً كانت أو ظاهرية غير حقيقة. و لقد أُمرنا أن نعرف[2] الله تعالى كما وصف نفسه لنا، و كما يعرف و يتجلّى في كلامه و كتابه تكويناً و تدويناً لنا.

ولكن ينبغي أن يعلم هاهنا أنّ كلّ من أسرّه أن يستكمل إيمانه فليقُل: القول منّي قول آل محمّد في ما أسرّوه و في ما أعلنوه و في ما بلغني عنهم أو لم يبلغني. فإذا قال قلباً و لساناً بهذا القول الإجمالي ـ سواء كان عالماً بصيراً فيه أو متعلّماً مقلّداً راسخاً في تقليده ـ كان فائزاً بنتيجة تلك المعرفة النورانية، و واصلاً بثمراتها، محصّلاً لسعادتها الموجود بها التي هي دخول الجنة بتفاوت درجاتها و اختلاف مقاماتها التي لا حدّ لها و نهايةً.

فإذا قلنا في مباحثنا أو في مسطوراتنا و رسائلنا و تعليقاتنا بوجوب معرفتهم بالنورانية، و كونها شرطاً لدخول الجنّة مطلقاً، يكون مرادنا هذا النحو من القول الإجمالي على الوجه التامّ لا غير.

---

۱. الصواعق المحرقة، ص۶؛ سنن النسائي، ج۶، ص۲۷۴.

۲. م: يعرف.

تكملة فيه تبصرة

و ليعلم أنّ كلامنا في هذا المقام لايختصّ بخليفة هذه الأُمّة الختمية و أهل هذه الدورة المحمّدية المعروفة بالدورة الختمية و حوزة انقطاع الوحي بالنبوّة، بل يعمّ سائر أجلّة الأنبياء المرسلين و أكابر الأولياء و الأوصياء الماضين، فضلاً عن أئمتهم الذين مع أنبيائهم و أوليائهم، حكمهم ﷺ جلّهم و قلّهم هو ما مرّ منّا هاهنا في استكمال الإيمان بالله و اليوم الآخر؛ فإنّ قوله ﷺ «معرفة الله معرفتي بالنورانية» حسبما أسّسنا و أصّلنا و حقّقنا و حصّلنا بالبرهان الباهر و البيان القاهر يكون قضية برهانية كليّة ضرورية دائمة، و الكلّية الضرورية الدائمة غير قابلة للاستثناء، آبية عن رفع تاليها، و البرهان الكلي اللمّي الباهر قاهر محيط بكلّية العوالم و أهاليها، عامّ شامل لجميع الأزمنة و مواليها، أحسن التلطّف و التثبّت فيه!

و لهم بحسب ذلك المقام السرمدي مراتب أربع و مقامات أربعة بموجب تفضيل الفؤاد؛ و الترتيب الفؤادي:

أوّلها: مرتبة النقطة المسمّاة بالرحمة، و هي بحر المحيط، محيطات البحار، فضلاً عن الأودية و الأنهار.

و ثانيهما: مرتبة الألف المطلقة المسمّاة بالنفس الرحماني الأُولى، و هي الرياح المبشّرة بين يدي رحمته[1] و الشجرة [MA5] الثابت على شاطئ البحر المحيط، أو هي أصل أُصول الأشجار.

و ثالثها: مرتبة الحروف المسمّاة بالسحاب المزجي، و هي ثانية و عشرون حرفاً، و اعتبارها مع تلك الألف المدّة ـ المعبّر عنها بلام ألف التي هي أصل عنصره ـ يصير تسعة و عشرين حرفاً؛ كما تقرّر في فنه.

و الرابعة منها: هي مرتبة كلمة التي انفجر لها العمق الأكبر[2] المعبّر عنه بالإمكان،

---

١. اقتباس من كريمة الأعراف، الآية ٥٧: ﴿هُوَ ٱلَّذِى يُرْسِلُ ٱلرِّيَـٰحَ بُشْرًۢا بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِۦٓ﴾.

٢. اقتباس من دعاء: انزجر لها العمق الأكبر. البلد الأمين، ص٩١؛ جمال الأسبوع، ص٥٣٣؛ مصباح المتهجد، ص٤١٩.

و هي كلمة «كن»؛ كافها المشية، و نونها الإرادة، و المشية بإزاء أصل الكون، والإرادة بإزاء الفرع الذي هو العين و اللهية.

و هي تلك الكلمة، هي المسمّاة بالسحاب المتراكم بحسب ما رواه الشيخ الرئيس بوعلي سينا في بيان رموز الحروف المقطّعة[1] المعنونة بها طائفة من السور القرآنية، لها ثلاث مراتب، مرتبة حسب ترتيب العوالم الكلّية الجبروتية العقلانية و الملكوتية النفسانية و الملكية الشهادتية مرتبة الإبداع، ثمّ مرتبة الأمر، ثمّ مرتبة التكوين. و عن مرتبة الإبداع يعبّر بالباء الحاصل من ضرب «ه»، و هي إضافة ذات الباري تعالى إلى ذات الفصل الكلي الكلّ، و هي «ب» في «ي» في الهندسة الأبجدية. و من مرتبة الآخر يعبّر باللام الحاصل من ضرب «ه»، و هي الإضافة المذكورة في الواو، و هي حرف ذات العقل بما هو مضاف إلى ما دونه الذي هو ملكوت النفس الكلية.

و الحاصل من ضرب الخمسة في الستّة يكون ثلاثين، و هي روح اللام، و معناه في الهندسة الأبجدية المعروفة و عن مرتبة التكوين يعبّر بالكاف الحاصل من ضرب الهاء، و هي درّة الحمراء، ركن الأسفل الأيسر من الدهر.

و الحاصل من ضرب الخمسة في الأربعة يكون عشرين، و هي روح معنى الكاف في الهندسة المذكورة.

فلهم بحسب ذلك المقام السرمدي ثلاث مراتب:

[۱.] مرتبة إيجادية، و هي مراتب إيجاد حضرة الحقّ الحقيقي الغني المطلق القيّومي تعالى للأشياء و عوالمها المرتبة في الصدور عنه سبحانه، و نور حقيقتهم السرمدية المسمّى بإشراق شمس الحقيقة على هياكل أعيان الممكنات و بالحقّ الإضافي و بالنور المحمدي ـ جلّ و علا ـ يتفرّع عنه انوجاد الأشياء كلّها المعبّر عنه بـ «يكون» في قوله تعالى، و حرف الفاء تعبير عن ذلك التفرّع.

و شرح هذا المقام كما ينبغي لايتقفى به أمثال هذه التعليقات المقصورة المعقودة لترجمة محصّل معنى الحديث الذي كنّا بصدد ترجمته على وجه الإيجاز والإشارة.

---

۱. راجع: رسالة النيروزية.

[٢. و] بعد تلك المرتبة السرمدية اللاهوتية المحيطة بحياة كلّيات سائر العالم التي تكون منزلتها من سائر العوالم الكلية منزلة الروح و المعنى و الجسد و القالب و الصورة، تكون حقيقتهم ﷺ الدهر الأيمن الأعلى عقل الكلّ و روح الأرواح الكلّية الإلهية الجبروتية، و الدرّة البيضاء المسمّاة بالمحمدية البيضاء، و بحقيقة المحمدية أي المعبر عنها بمرتبة «أو أدنى» كما مرّ.

و يعبَّر عن هذه الحقيقة المحمدية التي هي الركن الأبيض عن العرش بمرتبة «فكان قاب قوسين»، و أمّا مرتبة «أو أدنى» ـ التي هي بحر الرحمة المحيط بالكلّ كما أشرنا ـ فهي مرتبة عنصر العناصر الذي يعبّر عنه بالمادّة، كما قال تعالى: ﴿وَكَانَ عَرْشُهُۥ عَلَى ٱلْمَآءِ﴾[١]. و ذلك العقل الأوّل الكلي المسمّى بالقلم الأعلى و بروح القدس الأعلى يكون وسط الكلّ في الدنيا و الآخرة، و هو نور المحمّدية المحيط بجميع بحر الأنوار و أنهارها و أنوارها و جداولها و سواقيها من الأرواح الكلّية المسمّى بأربابِ الأنواع في ألسنة أساطين الحكمة المنقسمة في وجه من الاعتبار والاستبصار إلى الأركان الأربعة العرشية و الأرواح الإلهية، و هم جبرئيل المهيمن الموكّل بركن الخلق والإيجاد، و ميكائيل المهيمن الموكّل بركن [MB5] الرزق، و إسرافيل المهيمن الموكّل بركن الحياة، و عزرائيل المهيمن بركن الموت، و من عقول سائر الأنبياء و الأولياء و الأوصياء و أنفسهم التي بمنزلة تلك الأرواح المهيمن و عقول الأنبياء المرسلين و أوليائه، و نفوسهم من ذلك العقل الكلّي المحمّدي المصباحي ﴿مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ٱلْمِصْبَاحُ﴾[٢] ـ الآية منزلة الأبحر و الأودية و الأنهار الكلّية من بحر البحار، كلّ يجري منه و يرجع إليه، و هو المحيط بالكلّ، و الواسط بين الله و بين الجلّ و القلّ، و هو عقل العقول، و هو الحقيقة و سائر العقول شؤونه، و هي شمس الضحىٰ، و هي أشعّة و أشعّته.

و شرح ذلك العقل الكلّي الإلهي له بسط لا يسعه أمثال هذه المجال، و هو

---

١. سورة هود، الآية ٧.

٢. سورة النور، الآية ٣٥.

المحيط بقوس الإقبال والإدبار و مركز دائرة الصعود و النزول المعبّر عنهما بقوس الظهور والإظهار و قوس الشعور والاستشعار، و لمّا خلقه الله استنطقه، فقال له: أقبِلْ فأقبَلَ، ثمّ قال له: أدبر، فأدبر، و قال له: ما خلقت خلقاً أحبَّ إليّ منك.[1] فهو المحيط و المركز، و عليه يدور رُحى النظام الكلّي، و هو اسم الله الأعظم لأمّ الأئمة في الأسماء كلّها، و هو آدم الأوّل و حقيقة الآدم، و آدم الحقيقي، و القلم الذي قال تعالى: ﴿عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ و هو المحمّدية البيضاء، ﴿عَلَّمَ الْإِنسَانَ﴾ أي النفس الكلّية المسمّاة بالعلوية العليا ﴿مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾[2] لما خلقه الله تعالى، فقال له: اكتب، فكتب[3] في اللوح الذي هو تلك النفس الكلّية كلَّ ما كان و ما يكون إلى يوم القيامة، و من هنا قال: **جفّ القلم بما هو كائن**[4].

[۳.] فبعد هذا المقام الكلّي الإلهي الذي يكون مقامهمﷺ مقام النفس الكلّية الإلهية المسمّاة بذات الله العليا؛ قال تعالى حكايةً عن عيسى بن مريمؑ: ﴿وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾[5]. و منزلة تلك النفس الكلية المسمّاة بالعلوية العليا في عرف إخواننا ـ و هي شجرة طوبى و سدرة المنتهى و جنة المأوى ـ من ذلك العقل الكلّي القلمي و النور المحمّدي المصباحي منزلة اللوح الكلامية و قسيميه ـ أي اللوح المحفوظ المشار إليه و لوح المحو والإثبات المعروف بلوح القدر الموصوف بالهندسة الايجادية من العلم ـ، و منزلة الإرادة من العلم، و منزلة القوّة العمّالة الباعثة من القوّة العلاّمة في عالم الأكبر المسمّى بالإنسان الكبير، و هذا اللوح هو الكتاب المبين، و تلك النفس هي الإمام المبين و قبلة العارفين أمير المؤمنين عليؑ. و منزلة نفوس سائر الأنبياء و المرسلين و سائر الأوصياء الماضين، فمن تلك النفس الكلّية منزلة الرؤوس و الوجوه من جهة كون كلّ منها رأساً من رؤوسها و وجهاً من وجوهها التي

---

۱. راجع: الكافي، ج۱، ص۱۰.
۲. سورة العلق، الآية ۴ـ۵.
۳. قارن: معاني الأخبار، ص۲۲: ثم قالﷺ: للقلم: **الكتب، فسطر القلم في اللوح المحفوظ ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة.**
۴. المسند لأحمد، ج۱۴، ص۳۰۷؛ كنزالعمّال، ج۱، ص۱۳۴.
۵. سورة المائدة، الآية ۱۱۶.

يتوجّه و نواجه بها إلى ما تواجه و توجّه الشيء بوجهه هو توجّه[١] ذلك الشيء بعينه. و قد مرّت الإشارة إلى كون وجه الشيء هو ذلك الشيء بعينه و لكن بوجه الوجه. و منزلة أرواح سائر الأنبياء و الأولياء من أرواحهم عليهم السلام منزلة أشعّة النور من أجل النور، و منزلة وجه الشيء و صورته من أجل ذلك الشيء، و هكذا: منزلة وجود سائر الأشياء ـ كلّها عينها و شهادتها ـ من تلك النفس الكلية منزلة الظلّ و الوجه و الصورة من الحقيقة.

فإذا تفهّمتَ و تحقّقت ممّا تلونا هاهنا عليك تمكّنت ـ إن شاء الله ـ من سرّ قوله تعالى: ﴿فَأَيْنَمَا[٢] تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ ٱللَّهِ﴾[٣] و لقد قالوا في وصف مقامهم المسمّى بمقام المعاني: نحن وجه الله المضيء، و لسانه الناطق، و جنبه العالي، و عينه الناظرة، و أُذنه الواعية، و يده الباسطة، إلى غير ذلك من معانيه تعالى و صفاته العليا، و من هنا قالوا: «نحن وجه الله الذي يبقى بعد فناء الأشياء كلّها.»[٤] كما قال تعالى: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُۥ﴾[٥]، و قال سبحانه: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو ٱلْجَلَٰلِ وَٱلْإِكْرَامِ﴾[٦]، و تلك النفس الكلّيه هي مفتاح خزائن علم الله و خيراته و بركاته، و هي باب أبواب الله تعالى إلى خلقه [MA6] كما قال صلى الله عليه وآله: «أنا مدينة العلم، و عليّ بابها»[٧] و باب أبواب خلقه إليه جلّ و علا.

و بعد هذا المقام: لهم عليهم السلام مقام الطبيعة الكلّية و المتصرّفة في العالم الكلّي و جسم الكل تصرّفاً ينصلح به النظام الكلّي، و منزلة تلك الطبيعة من حضرة تلك الذات الإلهية[٨] العليا منزلة القوى الفعّالة و القدرة الفيّاضة الإيجابية المسمّاة بيد الله العليا و

---

١. م: توجهه.
٢. م: أينما.
٣. سورة البقرة، الآية ١١٥.
٤. قارن: بصائر الدرجات، ص ٦١، الباب الثاني.
٥. سورة القصص، الآية ٨٨.
٦. سورة الرحمن، الآية ٢٦ـ٢٧.
٧. تفسير القمي، ج ١، ص ٦٨؛ الخصال، ج ٢، ص ٥٧٤؛ السنن للترمذي، ج ٥، ص ٦٣٧، ح ٣٧٢٣؛ المناقب لابن المغازلي، ص ٨٢.
٨. م: إله.

یده الباسطة؛ کما قال سبحانه: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[1].

حقیقتهم علیهم السلام حقیقة بسملة

فهم علیهم السلام بحسب هذه المقامات الثلاثة الأخیرة ـ أي حقیقتهم و فطرتهم الحقیقیة الإلهیة بحسبها ـ إنّما هي حقیقة البسملة؛ فإنّ باء البسملة ـ کما قال صادق الآل ـ «بهاء الله»[2] المعبّر عند أساطین الحکمة بالعقل الکلّ الذي هو کلّ العقول بوجه أشرف[3] و أعلی کما مرّ.

و سینها سناؤه ـ جلّ و علا ـ المفسّر عندهم بالنفس الکلّیة التي هي کلّها و جلّها و قلّها من جهة الإحاطة.

و میمها مجده، و في روایةٍ ملکه أي سلطانه القاهر و قدرته الظاهرة کما أشرنا، و هي کلّ القوی و کلّ القدر من جهة الإحاطة أیضاً. و المراد من الإحاطة هاهنا هي سریان حکم الوحدة في کثرة؛ و یعبّر عن هذه السریان في عرفهم بالوحدة في الکثرة. فمعنی الروایتین واحد هاهنا؛ فإنّ المجد هو العظمة القاهرة الباسطة، و العقل الکلّي المحمدي صلی الله علیه و آله ـ کما مرّ ـ هو الاسم الأعظم إمام أئمّة الأسماء، و النفس الکلیة العلویة هي الاسم الرحمن خلیفة الله في خلقه، و الطبیعة الکلیة هي الاسم الرحیم.

و قد تقرّر في محلّه أنّ منزلة الرحمة الرحمانیة المحمّدیة الواسعة من کلّیة العالم ـ و هي کلمة لام ـ و أمر الکلیة منزلة المادّة و العنصر المائي الذي کان عرشه علیه، و أنّ منزلة الرحمة الرحیمة العلویة المکنونة منزلة الصورة لها، و من هنالک قال صلی الله علیه و آله: **یا علیّ، أنا و أنت أبوا هذه الأُمّة**[4].

و منزلة المادّة هاهنا ـ أي في ألسنة العلماء الوارثة ـ منزلة الأب، و منزلة الصورة منزلة الأُمّ علی عکس اصطلاح جمهور الحکماء، و لا منافاة بینهما؛ فإنّ مقام الوارثة

---

۱. سورة الفتح، الآیة ۱۰.

۲. راجع: معاني الأخبار، ص۳؛ الکافي، ج۱، ص۱۱۴؛ التوحید، ص۲۳۰.

۳. م: الأشرف.

۴. راجع: الصراط المستقیم، ج۱، ص۲۴۲؛ العمدة، ص۳۴۴؛ إحقاق الحق، ج۴، ص۲۲۷، ج۵، ص۹۵ و ج۱۵، ص۵۱۸.

هاهنا إنّما يقتضي و يحكم بما رأوا، و مقام الحكمة الظاهرية و الحكيم الظاهري[١] لايقتضي و لايناسب إلّا ما رأى؛ إذ مراد أولياء الوارثة من المادّة عنصر العناصر الذي هو المشية الواقعة بإزاء الكون و الوجود، و من الصورة الإرادة التي هي بإزاء العين و الماهية؛ و الوجود ملاك الفعل و الوجوب، و الماهية هي ملاك الانفعال و الإمكان. و أمّا المادّة و الصورة في عرف جمهور الحكماء و ظاهر[٢] الحكمة الشائعة فهما على عكس ما رأوه الأولياء؛ فإنّ مرادهم من المادة القوّة الإمكانية الهيولانية الانفعالية، و من الصورة ما يقابلها من مناط الفعلية و ملاكها كما لا يخفي. فلكل كلمة مع صاحبتها مقام ﴿وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا﴾[٣].

و اعتراضات بعض مشايخ المعاصرين و تعرّضاته و تعريضاته على ما اصطلح عليه جمهور الحكماء لا وقع و لا مجال لها، كما أوضحنا.

و العجب أنّه ـ زاده الله تعالى فهماً ـ يرى أنّ كلّ ما يسمّى مادّة و إن كان قوّة إمكانية استعدادية انفعالية يكون أباً، و له منصب الأبوّة و الرجولية. و يسمّى صورة و إن كانت ملاك الفعل و التحصّل و الوجوب و الوجود يكون أمّاً و لها منصب الأنوثة و الأميّة؛ و الباعث له على هذه الغفلة و الزلّة طائفة من الأخبار و الآثار التي يشعر بذلك و يتضمن التلويح إلى ما رآه علماء الوارثة في مقامه الصالح مثل خبر «الشقيّ شقي في بطن أُمّه، و السعيد سعيد في بطن أُمّه»[٤] و غير ذلك مما يظهر بالتتبّع، و لم يتفطّن بتفاوت ما بين المقامين، و بتفاوت مقام ما بين المقامين، و بمخالفة مقام هذه الطائفة من الأخبار و مباينته و مغايرته لمقام يبني عليه مصطلح القوم و يجري عليه كلامهم هاهنا هذا.

و بالجملة فهم عليهم السلام بحسب تحقيق مقاماتهم الثلاثة الكلّية [MB6] كانوا حقيقة مقام البسملة التي كلمة الجامعة لكليات جوامع الكلمات التامّات الشاملات

---

١. م: الظهرية ... الظهري.

٢. م: ظهر.

٣. سورة البقرة، الآية ١٤٨.

٤. شرح أصول الكافي، ج١، ص٣٣٥. وجاء في أكثر مصادر الخاصّة والعامّة بهذه الصورة: الشقي مَن شقي في بطن أمّه، والسعيد من سعد في بطن أمّه. راجع: التوحيد، ص٣٥٦؛ والمعجم الأوسط، ج٣، ص١٠٧.

المحيطة المترتّبة طولاً، و الحائزة لأعظم الأسماء الحسنى التي هي أئمة الأسماء تتفاوت ما بينهما؛ فإنّ منزلة اسم الله من اسم الرحمن منزلة الموصوف من الصفة، كما يكون منزلة العقل الكلّي الذي هو كلّ العقول و كلّ المعقولات و المعلومات و المعلوم بوجه أشرف و بنحو آكد و أعلى، و هو العلم الإجمالي في عين [ال]كشف التفصيلي، أي تفاصيل[1] أحوال الأشياء كما هي من النفس الكلّية التي منزلتها من العقل الكلّي منزلة الإرادة من العلم كذلك، أي منزلة الموصوف من الصفة؛ فإنّ منزلة النفس الكلّية المسماة ببدر الدجى من ذلك العقل الكلّي المحمّدي ﷺ المسمّى بشمس الضحى منزلة شعاع الشمس من ...[2] و منزلة الإرادة من العلم. و كذلك تكون منزلة اسم الرحمن منزلة النفس الكلّية من الطبيعة المطلقة القاهرة منزلة اسم القادر الذي هو تحت اسم المريد، و منزلة صفة القدرة و القوّة من ذات المريد الفعال لما يريد[3].

و لقد تقرّر في محلّه أنّ صفة الإرادة هي الباعثة للطبيعة على تحريك البدن كبيراً كان البدن ـ كجسم الكلّ في ما نحن فيه ـ أو صغيراً جزئياً ـ كجسم الإنسان الصغير و المباشر لتحريكه ـ فالطبيعة عمّالة فعّالة فيّاضة لوجود الحركات الجسمانية بتأثرات[4] و الإرادة عمّالة باعثة تنبعث الطبيعة على التصرّف و التصريف، فيكون صقع النفس و عالمها عالم التدبير و عالم الطبيعة، التأثر و التأثير أثر التدبير.

و الحاصل أنّهم ﷺ حقيقة البسملة بعينها، حقيقة بلا شوب توسّع، و تكون لفظة البسملة بل و مفهومها و معناها الحاصل المرتسم في الأذهان عنوان و عبارة عن حقيقتهم التي هي الاسم الأعظم العيني، فهم ﷺ اسم مسمّى لفظ البسملة، و البسملة بلفظها بل بمفهومها الذهني تكون أسماءهم ﷺ و هم اسم حضرة الذات الأقدس. فصار منزلة البسملة منزلة اسم الاسم، فافهم!

---

۱. م: تفاصل.

۲. في النسخة سقط هنا، والظاهر: الشمس.

۳. اقتباس من سورة البروج، الآية ۱۶: ﴿فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾.

۴. هكذا، و الكلمة مبهمة في النسخة.

و لنرجع إلى ما كنّا فيه فنقول: إنّهم عليهم السلام بحسب مقاماتهم الربّانية و منازلهم السبحانية لهم الكلّ في الكلّ، و لهم بعد حضرة الذات الأقدس ـ جلّ شأنه ـ كلّية الفضائل و الكمالات، و هم خزينة خزائن[1] الخيرات، و لهم مقام البيان و مقام المعني و مقام الأبواب و مقام الأمّة؛ ذو[2] الإمامة في الأسماء، والإمامة في الأشياء كلّها، سواء كانت الأشياء روحانيةً أو جسمانيةً، علويةً أو سفلية، أمّهاتية أو مواليدية، جمادية معدنية أو غير جمادية، نباتية أو حيوانية حيوانية، [أو] حيوانية إنسانية أو إنسانية غير حيوانية، ملكية كانت أو إلهية؛ فإنّهم عليهم السلام لهم حقيقة الحقائق في الأشياء، و مقامهم فيما يلي المقامات في القرب من الله الحقّ الغني المطلق مقام ذروة الذي المعبّر عنها بمقام «أو أدنى».

و بحسب هذا المقام البرزخي المحيط الذي هو برزخ الأولى و برزخ البرازخ المسمّى بصبح الأزل ـ و هو البرزخ بين القدمة[3] و الحدوث و الوجوب و الإمكان ـ قال الإمام حسن بن علي العسكري عليه السلام وقد وجد بخطّه كما روي في الدرة الباهرة في جملة ما قال: «و روح القدس في جنان الصاغورة، ذاق من حدائقنا الباكورة.[4]» و المراد بـ«روح القدس» هنا هو روح القدس الأعلى المعروف بالعقل الأوّل الذي هو الصادر و المخلوق ـ كما يراه أساطين الحكماء، و المعبّر عنه بالنور المحمّدي المصباحي و بالمحمّدية البيضاء كما مرّ منّا، بقرينة قال عليه السلام: «ذاق من حدائقنا الباكورة» هو الثمرة الأولى المسمّاه بالفارسية بـ«نوبر از ميوه»، و فيه إشارة إلى كون ذلك الروح أوّل الصوادر و أوّل المخلوقات الذي قبل جميع الأشياء قبل فيض الوجود من جود حضرة الحقّ الغنيّ القيّوم المطلق.

فمن هنالك تَبيَّن كون حقيقة حديقة أصل فطرتهم عليهم السلام متقدّمة في الصدور

---

١. م: الخزائن.

٢. م: ذي.

٣. هكذا في النسخة.

٤. راجع: بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٥، ح ٥٠ و ج ٧٥، ص ٣٧٧، ح ٣.

[MA7] و الوجود عن حضرة الربّ الأعلى تعالى على فطرة عقل الكلّ الأوّل المتقدّم في الوجود و الانوجاد على سائر الأشياء كلّها و على جميع المخلوقات جلها و قلّها.

و المراد من «الصاغورة» هاهنا هو العرش بمعنى مجموع عالَمي الروحاني و الجسماني في العلويّ و السفليّ جميعاً كما تقرّر في محلّه. و بالجملة و هم الوجه الذي قال في حقّه: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾[1] و الجملة جملة اسمية، و الحمد لله أوّلاً و آخراً.[2]

۱. سورة القصص، الآية ۸۸.

۲. م: + «تمّت الرسالة النورانية من مصنّفات الحبر المليّ، و العالم بالحقّ الجليّ، ملاّ علي النوري ـ أعلى الله مقامه ـ في يوم السابع من شهر شوال المكرّم ۱۲۶۳».